

## خون اقتدار و دادخواهی در رگ یک زن



نامه دختری به پسر حکمتیار

حوریه مصدق

آریانانیوز: درین نامه می خوانید: وقتی شما بر روی زانوهای پدر قاتل تان نشسته و ناز و نوازش می شدید پدر شما هزاران کودک این سرزمین را از داشتن پدر و مهر پدری محروم ساخت...

سلام آقای حبیب الرحمن!

اسم من **حوریه مصدق** است من کسی هستم که از زمان کودکی با اسم پدر شما آشنا هستم نه برای آنکه مرد بزرگی است و نه برای آنکه شخص بزرگواری است بلکه به خاطر آوازه **قساوت و بی رحمی اش** او را می شناسم. از خاطراتی که پدرم از قتل سیدال سخندان تا ترور شخصیت های روشنفکر و دانشمند در پشاور و کویته به دست جوخه ای ترور حزب پدر شما صورت می گرفت، موی را بر اندام هر انسانی که به انسانیت باور دارد راست می کرد.

وقتی شما بر روی زانوهای پدر قاتل تان نشسته و ناز و نوازش می شدید پدر شما هزاران کودک این سرزمین را از داشتن پدر و مهر پدری محروم ساخت. وقتی شما بابا گفته به استقبال پدرتان می دویدید هزاران کودک دیگر از وحشت راکت های کور پدرتان جنازه های پدر شان را بدون گور و کفن در سرک و خانه هایشان رها کرده و با پای برهنه فرار می کردند.

وقتی شما در میز صبحانه با فامیل تان نشسته بودید و در فضای شاعرانه و زیبا صبحانه صرف می کردید کودکان هم سن شما صبح شان را با نوحه های از دست دادن پدر و مادر و یا هم زجه

های درد آلود ناشی از زخم های راکت های پدرتان شروع می کردند و یا هم از گرسنگی و سرما در ویرانه های باقیمانده از راکت های فیر شده به امر پدرتان و دیگر جلادان جهادی می مردند.

حبيب الرحمن!

وقتی شما با هزاران ناز و نعمت در قصرهای پشاور و تهران زندگی می کردید و در تابستان ایرکندیشن های بزرگ قصر شما را سرد و در زمستان هم شوفاژها و مرکز گرمی ها خانه ی زیبای شما را گرم می کرد من و هزاران شهروند کابل در اثر راکت باران های پدرتان بی خانه و بی کاشانه شدیم و در سرمای سرد کابل و دمای زیر صفر بدون آنکه بتوانیم حتی بتوانیم از خانه مان حتی یک دانه کمبل برداریم مجبور به ترک خانه و کاشانه مان شدیم.

بسیار دردناک بود که از خانه ی چندین ساله و مال و منالی که مادرم در طول سال ها آن را قطره قطره جمع کرده بود حتی نتوانستیم یک جفت لباس بیشتر برداریم چون اولویت ما این بود تا از جهنم ای که توسط پدر شما و دیگر جلادان جهادی در جنگ های داخلی بر مردم نازل شده بود فرار کنیم. وقتی شما و خواهران و برادران دیگران با حضور ده ها بادیگارد و محافظ آشکار و پنهان بخاطر حفظ جان تان و موترهای ضد گلوله به مکتب و دانشگاه می رفتید تا به شما و دیگر اعضای خانواده ای تان آسیبی نرسد من و خواهر و برادران ام با هزاران کودک و نوجوان کابل نه تنها از ترس راکت های کوری که مثل باران و بی هیچ جرمی بالای ما می بارید بلکه از ترس اختطاف و تجاوز و مرگ حتمی خود را در پسخانه های خانه پنهان می کردیم و حتی بیرون رفته نمی توانستیم.

چه شب هایی را ما تا صبح بیدار و چشم روی هم نگذاشتیم چون با صدای هر فیر راکت صدای شیونی از خانه ای بلند می شد و انسانی به خون می غلطید. وقتی پدر شما همراه با دیگر شیدان جهادی کابل را راکتباران می کردند یکی از همان راکت ها که شاید به امر پدرتان یا به امر یکی از جلادان جهادی دیگر که گفته می شد از کوه تلویزیون فیر شده بود در 23 دلو 1371 به خانه ای ما اصابت کرد.

یک برادر کوچک و نازنین ام که کمی شاید از دخترک شما بزرگتر بود در اثر همان راکت کشته شد. او پسر بسیار لایقی بود و در صنف اش اول نمره بود و استعداد خارق العاده ای داشت او می خواست یا داکتر شود یا مهندس چون با وجود سن کوچک اش به خدمت و به انسانیت باور داشت ولی هیچوقت به آرزویش نرسید و مادرم نزدیک به 26 سال است که منتظر عدالت است و او هر روز را فقط به همین امید نفس می کشد که روزی قاتلین فرزند اش و فرزندان دیگر به پای میز

عدالت خواهند آمد و جواب خواهند داد و من فکر می‌کنم که او به چی جرمی کشته شد؟ شاید جرم اش این بود که در سرزمین نفرین و جنگی توسط شیادان و مفسدینی چون پدرتان و دیگر رهبران جهادی و خلق و پرچم و طالب برافروخته شده زندگی می‌کرد.

یادت است وقتی شما سرما خوردی پدرت شما را فوراً به دبی فرستاد تا مداوی شوی ولی در اثر راکتباران هایی که به امر پدر شما و دیگر جلادان صورت گرفت شفاخانه های کابل مواد طبی نداشتند. می‌دانی که داکتران زخمی‌ها را بدون ادویه بی‌هوشی و در زیر روشنایی اریکین عملیات می‌کردند و به جای بنداژ از روجایی های شفاخانه‌ها استفاده می‌کردند تا زخم‌ها را ببندند چون برق‌ها هم به امر زیردست پدرتان یعنی زرداد فریادی که کنترل بندهای برق نقلو و سروبی را در دست داشت به روی شهروندان کابل قطع شده بود و چه زخمی‌هایی بر اثر خونریزی و نبود امکانات طبی در شفاخانه‌ها جان دادند.

من یادم است که پدر شما کابل را به عناوین مختلف مورد راکتباران قرار می‌داد و هیچوقت برای یافتن بهانه کم نمی‌آورد در ماه سرطان و اسد سال 1371 او شهر کابل را بدون وقفه برای یک ماه راکتباران کرد چون به گفته او کمونیست‌ها در حکومت جای گرفته بودند و هدف اش همان دوستمی بود که بعداً خودش هم‌ایش ایتلاف کرد و بار دیگر با همان کمونیست شهر کابل را هدف راکت و بمب قرار داد در این مدت که راکت‌های کور به امر پدرتان از چهار آسیاب بالای اکثریت نقاط کابل می‌ریخت هزاران هموطن ام‌کشته و هزاران دیگر زخمی و بی‌دست و پا و چشم‌شدند و هزاران دیگر بی‌خانه و بی‌جا شدند.

وقتی پدر شما برای شماها بخاطر حفظ تان از گرمای تابستان پشاور شما را به اروپا و آمریکا بخاطر تفریح و تغییر آب و هوا می‌فرستاد در همان وقت هزاران شهروند کابل بی‌خانمان شده بودند و سرپناهی برای حفظ جان خود و فرزندان خود از گرما و سرما نداشتند وقتی پدرتان شما را بخاطر حفظ تان از سرمای تهران به دبی و قطر و هند می‌فرستاد صدها طفل و پیر و نوزاد در اثر بی‌خانمانی جنگ‌های داخلی و سرمای طاقت‌فرسا جان‌هایشان را از دست دادند.

بسیار جای خوشی است که شما هم مانند پدرتان فرزندان تان را دوست دارید و برایشان جشن تولد می‌گیرید، بسیار جای خوشی است که خواهران شما تحصیل‌کرده اروپا و آمریکا هستند و در سیاست‌های بزرگ دست می‌زنند و در مذاکرات صلح میان حزب اسلامی مربوط به پدر شما و

حتی سفارت های خارجی و کشورهای غربی نقش مهمی بازی کردند ولی این را می دانید که پدر شما مسوول یتیم شدن هزاران کودک و مرگ هزاران پدر است؟

آیا این را می دانید که پدر شما مسوول مرگ معلمین و متعلمین مخصوصا دخترانی که فقط جرم شان مکتب رفتن بود است؟ آیا می دانید که حزب پدر شما همراه با احزاب دیگر جهادی مسوول سوزاندن مکاتب و ترور معلمین است؟ آیا شما می دانید که بیشترین روشنفکرانی که از ترس رژیم سفاک خلق و پرچم و فضای اختناق حاکم بر افغانستان وقتی فرار می کردند و به پاکستان پناهنده می شدند تعداد زیادشان از طرف جوخه های ترور حزب مربوط به پدرتان تهدید و یا هم ترور می شدند؟ آیا شما می دانید که جوخه ترور مربوط به حزب پدرتان مسوول اسیدپاشی به روی زنان و دخترانی است که مکتب می رفتند و یا هم شاغل بودند؟

حبیب الرحمن جان!

حالا که نام خدا بزرگ شده ای و خودت هم پا به دنیای سیاست گذاشته ای از پدرت بخواه که دست از شرارت و نفرت افکنی و ترور بردارد. به پدرت بگو که مردم این سرزمین از دست تو بسیار رنج و عذاب کشیده اند و حالا نوبت آن است که اگر معذرت نمی خواهی و توبه نمی کنی حداقل دست از شرارت بیشتر بکش که در وجود این ملت دیگر تاب درد کشیدن و نفرت افروزی نمانده است.

کانون خانواده تان گرم تان ولی کاش روزی برسد که پدر سفاک تان که مشهور به قصاب کابل است به پای میز محاکمه کشانده شود و همراه با دیگر جنایتکاران جنگی و خونخواران قرن جواب اعمال اش را بدهد تا دیگر هیچ خانواده ای چنین داغدار نشود و هیچ خانواده ای بی خانمان نشود. امیدوارم هر خانواده ای در افغانستان بتواند مانند خانواده شما در فضای عشق و صفا کانون خانواده شان گرم باشد و امیدوارم تا دیگر کسی به اسم گلبدین حکمتیار نباشد که حتی بعد از پیوستن به صلح هم دست از شرارت و نفرت پراکنی و تفرقه اندازی و ترور بردارد. کانون خانواده ات گرم باد حبیب الرحمن ولی این حق هر بشر است تا در صلح و صمیمیت و فضای عاری از جنگ و وحشت زنده کند.